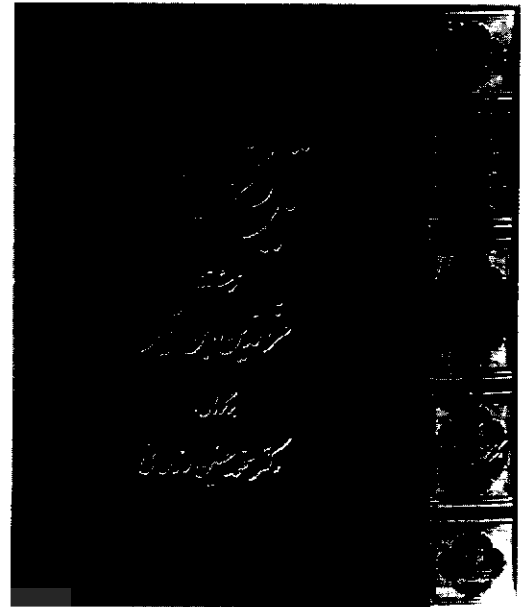


گوشه‌ای از تاریخ

محمد مهریار*

سرگذشت بزرگی

مهتری گر به کام شیر در است
شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه
یا چو مردانت مرگ رویاروی
(حنظله بادغیسی)



چون این دانسته شد به نکته دیگری باید اشاره شود و آن اهمیت تاریخ ایران در قرن سوم هجری است که در بیان فصول تاریخ ایران مقامی خاص دارد؛ از این جهت که در تاریخ ایران که همه آشفته و آمیخته به حوادث هولناک است، این فصل به تعبیری از همه آشفته‌تر است و از هر سو سیلاب قتن و محن و وقایع هولناک بر سر مردم ایران فرود آمده است. لشکرها از همه طرف در خروش و گردنکشان در هر گوشه کشور در جوش‌اند تا مگر به کوشش و تلاش و مردانگی و جنگ و خونریزی، عروس بخت را در آغوش گیرند و پرچم تسلط و سرکشی را در جلگه ایران به نام خود برافرازند.

از یکسو خاندان صفاری در تلاش و کوشش‌اند تا سر از یوغ خلیفه درکشند و در سیستان و مشرق و جنوب شرقی ایران و بالاتر از آن در تمامی کشور، پادشاهی و دولتی به رسم کهن ایجاد کنند و از دیگر سو علویان و به خصوص حسن بن زید علوی در مازندران برای تحقق چنین آرمانی در تکاپو هستند. سواران و سرداران خلیفه نیز در جنوب و خوزستان درگیر فتنه عظیم صاحب‌الزنج هستند.^(۱) پرخاشگران دیگر چون رافع بن هرثمه و حمزه خارجی و قهرمان داستان ما احمدبن عبدالله خجستانی هم بیکار نمانده،

«احمدبن عبدالله الخجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده بودی، به امیری خراسان چون افتادی؟ گفت: به بادغیس در خجستان، روزی دیوان حنظله بادغیسی همی خواندم...»^(۱)

مهتری گر به کام شیر در است
شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه
یا چو مردانت مرگ رویاروی
«سالوکان خراسان جمع شدند و تدبیر کردند که این مردی صاحبقران خواهد بود و دولتی بزرگ دارد و مردی مرد است و کسی بر وی برنیاید. ما را صواب آن باشد که به زینهار او رویم و در روزگار دولت او زندگی همی کنیم...»^(۲)

تاریخ ایران همه وقت، آشفته و آمیخته با وقایع و حوادث هولناک و رویدادهای شگرف بوده است. هول و غرابت آن نه تنها بر عظمت وقایع و نتایج شگرف آنها سایه افکنده، بلکه در روحیه و امیال و اراده قهرمانانی که آن وقایع را به وجود آورده‌اند نیز خودنمایی می‌کند و عجیب آن است که آن حوادث و وقایع، پیش‌راننده نشده است، مگر در سایه همان امیال و روحیه‌ها و علاقه‌های عجیب و شگفت. شگفتی دیگر اینکه تا آنجا که اطلاع داریم، این روحیه‌ها و علاقه‌های شگرف درست کاویده نشده و مورد پژوهش واقع نگردیده است، در حالی که این مبحث از تاریخ هم روانکوی است و هم تاریخ اجتماعی و بالاخره آشکارکننده اسرار وقایع تاریخ.

تاریخ ایران
همه وقت، آشفته
و آمیخته با وقایع
و حوادث هولناک
و رویدادهای شگرف
بوده است. هول
و غرابت آن نه تنها
بر عظمت وقایع
و نتایج شگرف آنها
سایه افکنده، بلکه
در روحیه و امیال
و اراده قهرمانانی
که آن وقایع را
به وجود آورده‌اند
نیز خودنمایی می‌کند.

*- نویسنده، مترجم و پژوهشگر تاریخ و ادب

گوید «خربند» است. نه علمی، نه دانشی، نه ادبی و نه خواست و آرمان بزرگی؛ فقط به امید سرفرازی برخاسته و شمشیر برگرفته و به بزرگی رسیده است و باز می‌دانیم برادری در دستگاه خود داشته به نام عباس که زودتر از او در نیشابور سر سرکش را به تیغ بیداد حادثه از دست داده و در میدان جنگ کشته شده است و باز می‌دانیم مادری داشته که در پرتو او به مال و کالای بسیار رسیده که در جریان حوادث او هم کشته شده و اموالش به تاراج رفته و البته همین اموال سبب کشته شدن او بوده است. به هر حال خجستانی، مردم آشفته‌دل و آشفته‌سر را به دور خود جمع کرد، همه از آن کسان که می‌خواستند با گردآوری مال آسوده زندگی کنند و خود زندگی را بر دیگران تلخ کردند. صاحبقران‌ها و دولتمردان زورمندانی که به بزرگی رسیدند از همین قماش بودند با همین روحیه و همین علاقه.

ابن‌اثیر دربارهٔ احمد بن عبدالله خجستانی چنین آورده است: (۶) وی از اصحاب محمد بن طاهر بود و این خاندان در روزگار مأمون عباسی که طاهر بن حسین ذوالیمینین در دستگاه خلافت وی صاحب حشمت و دولت شد، در نیشابور سروری و حکومت داشتند و این شهر پایگاه اصلی آنها به‌شمار می‌رفت. چون یعقوب بن لیث بر محمد بن طاهر چیره گشت، احمد بدو پیوست و از جمله سران و سرداران او و برادرش علی لیث به‌شمار می‌رفت.

جهانجوی آزمند برای حصول آرزو در پی فرصت و موقیعت بود و خود این فرصت را فراهم ساخت. بدین‌سان که در میان بنی سرکب^(۷) و فرزندان لیث نفاق انداخت و آنها را به هم درافکند و خود در این میان به تلاش و تکاپو افتاد. ابن‌اثیر آورده: (۸) «پسران سرکب سه تن بودند ابراهیم، ابوحفص یعمر و ابوظحله منصور و برادر بزرگتر ابراهیم بود و در دستگاه یعقوب لیث سخت کوشیده بود و از صدق دل او را خدمت کرده بود و در جنگ او با حسن بن زید علوی به جرجان، چندان کوشیده بود که در نزد یعقوب مقامی بلند یافته و به سرداری و سروری رسیده بود. روزی در نیشابور که سورت سرما بسیار شدید بود، ابراهیم به نزدیک یعقوب رفت و خدمت کرد. یعقوب را از وی خوش آمد و پوست سموری که بر شانه داشت بر وی افکند.» ... خجستانی

فتنه‌ها بر پا کرده و چه خون‌ها که از چشم مردم ایران رانده‌اند. نخستین چیزی که از کشاکش آنها در مراحل اولیه عاید مردم ایران می‌شده است، همان پریشانی و پراکندگی و قتل و غارت و مطموس شدن کاریزها و از دست رفتن منابع اقتصادی و امثال و انواع این بدبختی‌ها بوده که من از یادآوری آنها عاجز و شرمناکم!

در ظاهر - آن‌گونه که در کتابهای درسی تاریخ ما نوشته شده - غرض اصلی از کشش و کوشش سردمداران این جنبش‌ها، استقلال‌خواهی ملت ایران و علاقه به رهایی از یوغ حکومت و سلطهٔ خلفای بغداد و تازیان بوده است و انگیزهٔ اصلی آنان نیز حس آزادیخواهی و میهن‌دوستی قلمداد شده است. این سخن غلط یا صحیح به‌جای خویش، البته نیکو است و ما در صدد ابطال یا اثبات آن نیستیم. هدف ما در این نوشتار بررسی انگیزه‌های روحی سردمداران پرخاشگر و نتایج سلطه‌خواهی ایشان است، تا ببینیم این گردنکشان خود که بوده‌اند و با چه مقصود به‌پا خاسته، چه کرده و چه آورده و خود از کجا آمده‌اند؟

خجستان، خود کجاست؟ یا قوت چنین آورده: «قریتی است به کوه‌های هرات از اعمال بادغیس»^(۴) و آن را به ضم اول و کسر ثانی ضبط کرده است. بادغیس از اعمال هرات را ناحیتی می‌شمارند مشتمل بر قرای بسیار و گویا واژهٔ بادغیس خود یک نحوهٔ تلفظی است از بادخیز.^(۵)

تمدن ایران در آن روزگار چندان درخشان نبوده است، چنانکه می‌توان پنداشت چیزی بوده از مقولهٔ کشاورزی و دیه‌ها و روستاهای کم و بیش آباد با اقتصادی باز، مبتنی بر بنیاد کشاورزی سست و ناپایدار. این‌گونه تمدن و زندگانی و اقتصاد به کوچکترین آسیبی متزلزل می‌شود؛ رعیت پراکنده، دیه‌ها ویران، کاریزها انباشته و گاوشخم از بین می‌رود. در شهرها هم زندگانی مبتنی بر همین تمدن کشاورزی و نوعی صنایع دستی محدود و معدود بوده است. آنجا نیز اگر طوفان جنبش و طغیانی در می‌گرفت به آسانی شهر آبادان ویران می‌شد.

از این سرکشان آن زمان یکی هم احمد بن عبدالله خجستانی است. از اوایل زندگانی و کیفیت نشأت وی همین دانسته است که خود

از یک‌سو خاندان صفاری در تلاش و کوشش اند تا سر از یوغ خلیفه درکشند و در سیستان و مشرق و جنوب شرقی ایران و بالاتر از آن در تمامی کشور، پادشاهی و دولتی به رسم کهن ایجاد کنند و از دیگر سو علویان در مازندران برای تحقق چنین آرمانی در تکاپو هستند.

در جمع حاضر بود، برنجید و بر وی رشک برد و در خفیه او را گفت: یعقوب با تو دل بد کرده است و هم زود باشد که تو را به مکیدت فرو گیرد. چون هیچ‌یک از خاصگان خویش را خلعت نمی‌دهد مگر اینکه با وی غدر می‌کند و زورش می‌خواهد به مکیدت بنشانند. این سخن در ابراهیم کارگر افتاد و او را دل غمین ساخت و از یعقوب بترسید و از احمد پرسید: اینک بگو حیلت چیست و راه خلاص کدام است؟ گفت: حیلت این است که همه با هم به نزدیک برادرت یعمر گریزیم. پس هر دو تن همدستان شدند که شب‌گاه به سرخس گریزند، و برای آن شب میعاد و میقات نهادند. ابراهیم زودتر به وعده‌گاه آمد و ساعتی خجستانی را بیوسید و چون آمدنش به دیر کشید خود روی به سرخس نهاد.

خجستانی به نزدیک یعقوب شد و او را از گریز سردارش آگاه ساخت و یعقوب، خجستانی را به تعقیب ابراهیم فرستاد. خجستانی شتابان برفت و بر در سرخس به او رسید و هماتجا او را بکشت و نزدیک یعقوب بازگشت. بدین‌سان یعقوب بر خجستانی میلی یافت و پایگاهش را بلند ساخت و چون یعقوب خواست به سیستان بازگردد، عزیز بن سزی را در نیشابور جانشین خود کرد و برادر خود عمرو لیث را به ولایت هرات گماشت و عمرو نیز طاهر بن حفص بادغیسی را به نیابت خود بر هرات نهاد و یعقوب در سال ۲۶۱ به سیستان رفت.

خجستانی در دل سودای خلاف می‌پخت و در پی یافتن آرزو و کام خود بود و برای این کار تدبیرها می‌ساخت. پس به نزدیک علی بن لیث رفت و گفت: برادران تو خراسان را در میان خویش بخش کردند و تو را در آنجا کس نیست که به کام تو کارها براند، چه بهتر که مرا به آنجا فرستی تا کارها به مراد تو کنم. علی از یعقوب در این باره اجازت خواست و یعقوب با وی همدستان شد و چون احمد خجستانی برای وداع به درگاه یعقوب آمد به وی نیکی کرد و او را خلعت و نعمت داد. و چون باز پس رفت که بیرون شود، یعقوب گفت: بدانید که احمد به صورت عصیانگر و طاغی از پیش ما برفت و این خود آخرین عهد ماست به طاعت و خدمت او. به هر حال چون از درگاه یعقوب دور شد قریب صد تن مرد پرخاشجوی چون خود را با خویش یار کرد و سرکشی آغاز نمود و نخست

به بُشت نیشابور^(۹) حمله کرد و با عامل آنجا جنگ کرد و او را بیرون راند و بر مردم باج و خراج نهاد. سپس به قومس رفت و در بسطام کشتاری عظیم کرد و بر آنجا غالب شد و در سال ۲۶۱ رهسپار نیشابور شد. عزیز بن سزی، عامل یعقوب بگریخت و احمد مال و اثقال او را برگرفت و مال و خواسته بسیار به دست آورد و در نیشابور مستقر گشت و در این حال به سوی طاهریان دعوت می‌کرد و آن را دستاویز مقاصد خود ساخته بود.^(۱۰)

احمد برای تحکیم پایگاه خود به رافع بن هرثمه - که خود یکی از گردنکشان و سرفرازان خراسان بود - نامه نوشت و او را به سوی خود خواند. رافع هم پذیرفت و به نزدیک او آمد و احمد او را سپهسالار لشکر خویش ساخت و نیز به یعمر بن سرکب نامه نوشت و او را به نزد خود دعوت نمود، ولی یعمر بدان کار که با برادرش کرده بود اعتماد ننمود و به هرات رفت و با طاهر بن حفص جنگ کرد و او را بکشت و بر ولایت او چیره شد. احمد لشکر به سوی او برد و در میان آنها جنگها شد که ما از شرح آنها در می‌گذریم و به شرح توطئه‌ای می‌پردازیم که شیرین است.

گفته‌اند که ابوطلحه پسر سرکب ساده‌رویی بود زیبا و عبدالله بن بلال یکی از سرداران یعمر را دل به او مشغول شد و سخت بدو شیفته گردید پس خجستانی را پیغام فرستاد و چنان نمود که یعمر و سرداران او را روزی معین به مهمانی خواند و چون غافل بر خوان بنشینند وی بر آنها بتازد و دمار از روزگارشان برآورد، به شرط آنکه ابوطلحه را بدو دهد و خجستانی با این همه همدستان گشت و یعمر و اصحاب او را در مجلس مهمانی بگرفت. یعمر را به نیشابور فرستاد که در آن شهر به دست گمارده خجستانی کشته شد. ولی ابوطلحه جماعتی از اصحاب یعمر را گرد آورد و بر عبدالله بن بلال برآشفت و او را بکشت و با اصحاب او روی به نیشابور آورد که حسین بن طاهر برادر محمد بن طاهر از اصفهان بدانجا رسیده بود و امیدوار بود که احمد همان‌گونه که ادعا می‌کرد به نام او خطبه کند و ولایت را تسلیم او دارد. ابوطلحه این بدانست و خود به نام حسین خطبه خواند و با وی پایدار بایستاد. خجستانی از هرات با دوازده هزار سوار که گرد آورده بود روی به نیشابور نهاد.

در ظاهر - آن‌گونه که در کتابهای درسی تاریخ ما نوشته شده - غرض اصلی از کشتن و کوشش سردمداران این جنبش‌ها، استقلال خواهی ملت ایران و علاقه به رهایی از یوغ حکومت و سلطه خلفای بغداد و تازیان بوده است و انگیزه اصلی آنان نیز حس آزادی خواهی و میهن دوستی قلمداد شده است.

این سرکشان
چه می‌جستند
و چه می‌خواستند
و مقصودشان از این
کشاکش‌ها چه بود؟
در تاریخ آن روزگار
کشورمان از چند تن
از امرای خاندانهای
سامانیان و صفاریان
و علویان که بگذریم
همه همان کاری را
می‌کردند که این
گردنکشان سرکش.

در سه منزلی نیشابور بار افکند و برادرش عباس را به سوی ابوظلحه که با یاران خود از نیشابور به رویارویی او آمده بود گسیل داشت. در این جنگ عباس برادر خجستانی کشته شد و ابوظلحه پیروز گشت. خجستانی چون این اخبار بشنید به هرات عقب نشست و سخت بکوشید تا از برادر خود که بی‌خبر مانده بود آگاهی یابد، ولی کس از احوال او واقف نبود. رافع بن هرثمه پذیرفت و از ابوظلحه امان خواست و به نزدیک او رفت و بدین صورت خبر قتل عباس را به تحقیق بدانست و به برادرش احمد خبر داد. ابوظلحه، رافع را از سوی خود به بیهق و بُست فرستاد تا آن دو شهر را بگیرد و اموال آن دو فرستد و دو سالار را نیز با او همراه کرد. رافع برفت و مال‌ها را برگرفت و دو سالار را دستگیر ساخت و راه خود را از نیشابور بگردانید و به دیهی از روستاهای خواف فرود آمد.^(۱۱) ابوظلحه بجد در طلب رافع برنشست و شبگاه بر لشکریان او حمله برد، ولی رافع سالم بگریخت و از دست او فرار کرد، سپس ابوظلحه لشکر به گرگان فرستاد تا با ثابت بن حسن بن زید که در آنجا با دیلمیان ساخته و دستگاهی برای خود فراهم آورده بود جنگ کند. سالار لشکر ابوظلحه که اسحاق شاری بود، در جنگ پیروز شد و خلقی عظیم را بکشت و علویان را از اطراف گرگان پراکنده ساخت.^(۱۲)

چندی برنیامد که اسحاق بر ابوظلحه یاغی شد و ابوظلحه مجبور شد برای دستگیری او لشکرکشی کند، ولی از بخت بد در میان راه، از دشمن غافل گشت و به نخجیر افکنی و بازیچه پرداخت و در این حال بود که اسحاق سر رسید و با وی درآویخت و لشکریان او را بشکست. ابوظلحه ناچار فراری شد و رو به نیشابور نهاد ولی مردم نیشابور او را خوار ساختند و به خود راه ندادند، به ناچار بیرون از نیشابور به فرسخی فرود آمد و گروهی را بر خود گرد کرد و با نیشابوریان درآویخت.^(۱۳) در این میان حیلتی شگرف بیندیشید. بدین صورت که نامه‌ای دروغین از زبان نیشابوریان به اسحاق شاری نوشت که در آن از او می‌خواستند که سوی ایشان آید تا او را بر ابوظلحه یاری رسانند. همچنان نامه‌ای دیگر ساخت از سوی اسحاق به نیشابوریان که قلعه‌داری کنند و مداخل و مخارج شهر را نیک ببندند و ابوظلحه

را بدانجا راه ندهند. اسحاق فریب خورد و با عجله راه نیشابور پیش گرفت و کسان ابوظلحه ناگهان بر او تاختند و ابوظلحه خود نیزه‌ای در تن او فرو برد و از اسبش به زیر انداخت و در چاهی افکند و دیگر کس از وی خبر نیافت و یارانش راه گریز پیش گرفتند. ابوظلحه کار بر نیشابوریان سخت گرفت، پس نیشابوریان ناچار به خجستانی که در هرات بود نامه فرستادند و او را به خود خواندند. خجستانی فرصت غنیمت شمرد و راه هرات و نیشابور را در دو روز و دو شب در نوردید و شبانگاه بدانجا رسید.

نیشابوریان دروازه به روی او گشودند و ابوظلحه ناچار راه به سوی حسن بن زید برداشت. وی لشکریانی به مدد ابوظلحه فرستاد و از این رو دوباره به سوی نیشابوریان بازگشت، ولی همچنان با مقاومت سخت رویه‌رو شد و کاری از پیش نبرد و در آنجا، او داوود ناهجوزی را به حصار گرفت و خلق بسیار بر او گرد آمدند.

پیش از آنکه اخبار احمد بن عبدالله خجستانی را دنبال کنیم کلامی نیز در تشریح کلی اوضاع بگرییم و راستی ببینیم مدار امور بر چیست؟ حقیقت اینکه در این سنوات چندان حوادث و رویدادهای فراوان در جهان بوده و پرخاشگران از این سو و آن سو به تلاش و کوشش مشغول بودند و لشکریان به هر سو روان می‌داشتند، و در نتیجه خانه رعیت به هر حال خراب و شهرها از کوچک و بزرگ در دست گردنفرزان و سرکشان دست‌به‌دست و در نتیجه خراب و ویران می‌شد. مردم، پریشان شده و تجارت و اقتصاد بر باد می‌رفت. آنچه از این همه باقی می‌ماند ناله بود و ضجه و فریاد. چون این پرسش به عمل آمد اینک باید دید این گردنفرزان سرکش خود چه کسانی بوده‌اند؟

این خجستانی و ابوظلحه و اسحاق شاری و رافع بن هرثمه و محمد بن طاهر و ابو داوود ناهجوزی و عبدالله بن بلال خود چه می‌جستند و چه می‌خواستند و مقصودشان از این کشاکش‌ها چه بود؟ در تاریخ آن روزگار کشورمان از چند تن از امرای خاندانهای سامانیان و صفاریان و علویان که بگذریم همه همان کاری را می‌کردند که این گردنکشان سرکش. و آیا این نابجاست اگر بپرسیم که آیا بسیاری از بزرگان این خاندانها با این

سرکشان خود از یک قماش بوده‌اند یا نه که البته بوده‌اند و هدف و مقصودشان یک چیز بوده: پیدا کردن نام و مال و جاه! تفاوت فقط در حسن اتفاق و پیشرفت و کثرت خدم و حشم و مال و منال و اندازه کامیابی آنها بوده، همین و بس. به همین دلیل است که گاه و بی‌گاه، این سرکشان نامجو از اطاعت بزرگان خود سر می‌پچیدند و همچون آنان راه قتل و غارت و جمع مال و منال مردم را در پیش می‌گرفتند و به ویرانی شهرها و روستاها می‌پرداختند.

پرسش دیگری که جای طرح دارد این است که مردمی که به‌عنوان سوار و لشکری به‌دور این سرکشان گرد آمده‌اند و این بدان آویخته و آن به این و یکدیگر را کشته‌اند و باز رعیت را خانه‌خراب و شهرها را ویران کرده‌اند، اینان چه می‌گویند و چه می‌خواهند؟ گمان دارم به جایی رسیده‌ایم که خود حوادث و کیفیت رویدادها این پرسش‌ها را پاسخ گوید. حوادث چنین می‌نمایند که همواره عده‌ای، دیگرانی را حمایت کرده‌اند تا به اصطلاح سر برآورند و اینان در پناه آنان دولتی گرد آورند و در سایه آن نامی و مالی گرد آورند و عزت و نعمت و جاه پیدا کنند.

توضیحی که باید در اینجا بیاوریم این است که یعقوب لیث صفاری خود در این زمان از یک سو با لشکریان موفق و معتضد عباسی در نبرد بود و از سوی دیگر با حسن بن زید علوی در مازندران و در این میان این سرکشان و نامجویان گردنکش هم هر دم علم طغیان برمی‌افراشتند، تا خورشید بخت چه کسی از آسمان طالع او سرکشد. ظاهراً وقتی که فردوسی بزرگ می‌گوید: زمانه سراسر پر از جنگ بود / به گویندگان بر جهان تنگ بود / اشاره به وقایع همین دوران دارد.

سخن را درباره خجستانی به آنجا رساندیم که خجستانی در هرات بود و ابوطلحه در نیشابور و حسن بن زید علوی در مازندران و یعقوب لیث در سیستان از همه گردنفراتر و تواناتر و در این میان همه جوای مال و جاه، قهرمان داستان ما، خجستانی در سال ۲۶۶ به بهانه اینکه حسن بن زید علوی، ابوطلحه را یاری داده است روی به جنگ با او نهاد. حسن بن زید از مردم گرگان یاری خواست که او را به مرد و مال مدد دادند اما در جنگی که میان آنها در رمضان سال ۲۶۵ روی داد، خجستانی پیروز

گشت و گرگانیان را غارت کرد و چهار میلیون درهم از آنان به جور و عنف بگرفت. (۱۴) فراموش نکنیم که رقم چهار میلیون درهم، رقم شکر و هولناکی است، آن هم با قلت طلا و نقره و مسکوکات در آن زمان. پیروزی خجستانی و شکست حسن بن زید، خونی از دیده مردم جاری ساخت که حتی تصور کم و کیف آن نیز برای ما دشوار است.

در همین سال یعقوب بن لیث از سر شوربختی در خوزستان از لشکریان موفق و معتضد شکست خورد و همچنان شکسته حال و شکسته‌بال خود را به جندی شاپور کشاند و در آنجا درگذشت و میدان برای خجستانی از حریفی زورمند خالی شد. گفته‌اند که یعقوب لیث را از جهت پایداری و مقاومت در جنگها سندان مسی خواندند، ولی جانشین او عمرو بن لیث سندان نبود و با خلیفه بغداد صلح کرد و از او خلعت و منشور فرماندهی گرفت و از خوزستان بازگشت و عازم سیستان شد و اینک خود یکی از گردنکشان نامجو بود که می‌خواست با شمشیر بر دیگران تسلط یابد. آنان خلعت پوشیدن و منشور ولایت گرفتن از خلیفه را نیز برای خود ننگ نمی‌شمردند و به آن افتخار می‌کردند و آن را وسیله غارت و چپاول قرار می‌دادند. (۱۵)

عمرو خوزستان را رها کرد و راه خراسان در پیش گرفت. خجستانی که از احوال و اخبار او غافل نبود، از گرگان رو به نیشابور نهاد و دو نامجوی بزرگی طلب به هم رسیدند و چون دو اژدهای دمان آزمند به هم درآویختند تا تاج بزرگی بر تارک کدام یک قرار گیرد و عروس بخت که را در آغوش گیرد؟ در این معرکه عمرو شکسته شد و کریزان رو به هرات نهاد.

این زمان که ما حوادث آن را دنبال می‌کنیم هنوز روزگار دین و اهل دیانت است و اقبال مردم به آن زیاد است و هنوز خلیفگان عباسی به حکم اینکه هاشمی هستند و خلیفه رسول، در دل مردم وقعی دارند و حرمتی، و می‌شود این خصوصیت را پیراهن عثمان کرد و بهانه ساخت و روی کار آمد. و این بهانه، بهانه خوبی است برای روی کار آمدن، بدین‌سان مردی از مردم نیشابور که به کیکان معروف بود و نامش یحیی بن محمد بن یحیی، و معروف به ذُلهی جماعتی از فقها را به خود متمایل ساخت و به بهانه اینکه عمرو لیث صفاری از خلیفه

پرسش دیگری که جای طرح دارد این است که: مردمی که به‌عنوان سوار و لشکری به‌دور این سرکشان گرد آمده‌اند و این بدان آویخته و آن به این و یکدیگر را کشته‌اند و باز رعیت را خانه‌خراب و شهرها را ویران کرده‌اند، اینان چه می‌گویند و چه می‌خواهند؟

حوادث چنین
می‌نمایند که
همواره عده‌ای،
دیگرانی را حمایت
کرده‌اند تا به اصطلاح
سر برآورند و اینان
در پناه آنان دولتی
گرد آورند و در سایه
آن نامی و مالی
گرد آورند و عزت
و نعمت و جاه
پیدا کنند.

ولایت و منشور دارد مردم را به سوی عمرو
خواند و فتنه‌ای بزرگ آغاز کرد. خجستانی
کشمکش با فقیهان را صلاح نمی‌دانست،
هوشمند و زیرک بود و حیل‌های سیاست را
خوب می‌شناخت. او می‌دانست که در میان
فقیهان نفاق است و اینان که خود نفاق پذیرند به
جان هم افتاده‌اند. خجستانی از پرداخت مال و
منال به آنان دریغ نمی‌کرد و بدین‌سان مردم
سرگفت و شنود با کیکان برداشتند و حاصل
این جدال و نفاق این بود که خجستانی به
آسانی روی کار آمد.

آن زمان جدال و نفاق دینی بر سر این بود
که مذهب اهل مدینه حجت است یا اهل عراق؟ و
اگر کسی می‌گفت مذهب اهل مدینه حق است
پس منشور و مثال خلیفه حق بود، ولی مذهب
اهل عراق نصب خلیفه را لازم نمی‌شمرد. در این
گیرودار عمرولیث صفاری از خجستانی
شکست خورد و در هرات حصار می‌شد.
خجستانی هرات را در حصار گرفت و سخت
کوشید، ولی کاری از پیش نبرد، پس راه
سیستان در پیش گرفت. تعجب نکنید، آن زمان،
روزگار جنگ و آویزش و نفاق و گریز و حمله و
حیلت بود و قهرمانان پرخاشگر، ضعیف‌های
یکدیگر را هدف قرار می‌دادند. در راه سیستان
خجستانی به رمل‌سی^(۱۶) رسید و آن را در
حصار گرفت. خجستانی حیل‌گر، مردی
پنبه‌فروش را بفریفت و نقبی به درون خانه او
کندن گرفت، ولی دو نفر از یاران او از مردم
حصار امان خواستند و به آنها پناه بردند و این
راز را فاش کردند. مردم خانه پنبه‌گر را بگرفتند
و فرو کوفتند و حیلت خجستانی در نگرفت.

باری اینک که خجستانی به سیستان رفت،
ما نیز به نیشابور باز می‌گردیم. در آنجا عامل
خجستانی راه بدسلوکی پیش گرفت و عیاران
که در این زمان فراوان بودند، چیره گشتند و
اهل فساد غالب شدند و مردم بر کیکان گرد آمدند
و عمرولیث صفاری هم‌زمان آنان را یاری داد،
چندان که عامل خجستانی را بگرفتند و یاران
عمرو شهر را تصرف کردند و چون این خبر به
سیستان رسید، خجستانی با شتاب رو به
نیشابور نهاد، ولی مردم نیشابور با او به جنگ
برخاستند و کیکان خود در میانه ناپدید شد و
خجستانی دوباره شهر را تصرف کرد (دریغ از
نیشابور و هرات و مردم این شهرها که بدین‌سان
به‌دست پرخاشگران بی‌انصاف می‌افتادند).

قهرمان داستان ما سالی را به آرامی در
نیشابور به سر برد، ولی رقیبان نیز آرام
نمی‌نشستند و عمرو و ابوطلحه همچنان بر ضد
او کنکاش‌ها داشتند. عمرو، ابوطلحه را که این
زمان به حصار بلخ (بیچاره بلخ و بلخیان)
مشغول بود، مالی عظیم بداد و خراسان را بدو
بازگذاشت و خود راه سیستان در پیش گرفت.

خجستانی لشکر به سرخس کشید و عامل
عمرو را از آنجا براند و ابوطلحه نیز به سوی
وی پیش آمد و در ظاهر در سرخس هر دو
گردنفران باهم در آویختند. ابوطلحه راه فرار
در پیش گرفت و خجستانی در پی او. در خلم^(۹)
دوباره با هم جنگ کردند و ابوطلحه شکست
خورد و راه سیستان پیش گرفت و خجستانی
در طخارستان اقامت گزید. احوال چنین بود
چون زلف دلبران آشفته و چون بخت
شوربختان سیاه؛ آن‌گونه آشفته که غالب و
مغلوب و پیروز و منکوب را نمی‌شد از هم تمیز
داد. از هر سو یکی گردن به بزرگی
برمی‌افراشت و با دیگری به جنگ می‌پرداخت تا
که غالب شود و که مغلوب. در این زمان عمرو و
ابوطلحه و داوود ناهجوزی گردنفران بودند و
احمد خجستانی خود از همه گردنفران‌تر. یکی
از سرداران او به‌نام عباس القطن از پیش با
ابوطلحه راه داشت و به نزدیک او آمد و از وی
نیکی‌ها یافت. پس روی به نیشابور نهاد و مردم
او را اعانت کردند و بر نیشابور تسلط پیدا کرد
و مادر خجستانی را اسیر کرد و مالهای فراوان
به‌دست آورد. ابوطلحه نیز رو به نیشابور نهاد،
ولی نیشابوریان او را راه ندادند. در این هنگام
خجستانی که به طایگان - از شهرهای
طخارستان - مقام داشت، چون این اخبار بشنید
روی به نیشابور بنهاد.

احمدبن محمدبن طاهر که والی خوارزم
بود، ابوالعباس نوفلی را با پنج هزار تن کسبیل
داشت تا خجستانی را از نیشابور براند
(طاهریان به نیشابور نظر خاص داشتند و آن
را پایتخت خود می‌شمردند) خجستانی
حیلت‌گر، رسولانی پیش نوفلی فرستاد که
تسلیم شود. نوفلی رسولان را بگرفت و
دژخیمان را بخواند تا سر آنان را بگیرند. در
این هنگام خجستانی برسید و ابوالعباس نوفلی
از رسولان غافل شد و اینان نیز به راه خود
رفتند و با خجستانی یار شدند. خجستانی به
یک حمله، لشکر نوفلی را بشکست و او را

دستگیر کرد. نوفلی به دست خجستانی کشته شد و دوباره در نیشابور مستقر گردید. در این حال خبر رسید که ابراهیم بن محمد بن طلحه در مرو، دست به ظلم و تعدی برآورده است، پس خجستانی روی بدو نهاد و در یک شبانه روز خود را به ابیورد رساند و او را در فراش خود دستگیر ساخت و به مرو رفت و در آنجا مستقر شد. ابراهیم بن محمد بن طلحه در سال، ۱۵ خراج بر مردم نهاده بود، خجستانی نیز همان خراج بر مردم نهاد و به عنف و جور ستدن گرفت، چندان که نزد عامل او در مرو، موصل بلخی، بیست میلیون درهم از این خراج‌ها گرد آمد. رقم بیست میلیون درهم آن روز به هزارها میلیون این زمان سر می‌زند و از اینجا معلوم می‌شود که هدف این سرکشان و نامجویان چه بود و از این قتل و غارتها چه می‌خواستند. خجستانی نیز در نیشابور همین راه را پیش گرفت چنانکه گفته‌اند نیزه‌ای در صحن حیاط خویش فرو برده بود و از مردم خواسته بود آنقدر درهم و دینار و درّ و جواهر در آن خانه فرو ریزند تا نیزه پنهان شود.

مردم نیشابور به جان آمدند و از ابوعثمان و دیگر یاران ابوحفص پارسا خواستند که به دعا شر خجستانی را از آنان دور دارد. قضا را غلامی رامجور نام از خجستانی بر جان خود از او بترسید و شبگاه او را بکشت و انگشتر او به اصطبل فرستاد و چند سر اسب درخواست. سپس سوارانی را به نزد ابوطلحه به جرجان فرستاد تا روی به نیشابور نهند و خود در جایی مخفی شد. سران و سالاران خجستانی چون صبحگاه برای دیدار خجستانی آمدند و او را نیافتند به اتاقی که رامجور، خجستانی را کشته بود و در آن را بسته و خود فرار کرده بود رفتند و چون خجستانی را کشته و رامجور را ناپدید یافتند، دانستند که قاتل کیست. در نیشابور به دنبال رامجور می‌گشتند تا روزی طفلی را دیدند که از دکان نانوايي آتش به خانه می‌برد. گفتند: کجا می‌بری؟ گفت: «سالار رامجور مهمان ماست تا برای او غذایی سازم.» پس به خانه او رفتند و او را بگرفتند و بکشتند. این بود داستان خجستانی، ولی ناموران و سالوکان دیگر به دور او بودند تا که سر بر کشد و راه گردنفرازی پیش گیرد و داستانش چنین به پایان آید!

پی‌نوشت

- ۱- ن. ک. چهار مقاله نظامی عروضی.
- ۲- تاریخ سیستان، ص ۲۲۵.
- ۳- ن. ک. به شرح حال او در تاریخ طبری و الکامل ابن‌اثیر.
- ۴- رجوع کنید به معجم البلدان ذیل همین کلمه.
- ۵- رجوع کنید به لغت نامه دهخدا ذیل همین کلمه.
- ۶- رجوع کنید به الکامل ابن‌اثیر، حوادث سال ۲۶۲.
- ۷- ابن‌اثیر این واژه را با حرف شین و به ضمّ کاف ذکر می‌کند اما پیداست که این واژه فارسی است و اصل آن در واقع سرکوب بوده که چون به عربی رفته سرکب به ضمّ کاف تلفظ می‌شده است. و آنها همه فارسی‌زبان بوده‌اند و زبان فارسی در آن زمان رایج بوده است.
- ۸- رجوع کنید به الکامل ابن‌اثیر، حوادث سال ۲۶۲.
- ۹- بُست ولایت بزرگی بوده است از نیشابور، ابن‌اثیر آن را با بای موحده و سین (بُست) ضبط کرده است، ولی یاقوت حموی بُست آورده است (برگزیده مشترک یاقوت حموی، ص ۳۵).
- ۱۰- الکامل ابن‌اثیر، حوادث ۲۶۲.
- ۱۱- الکامل ابن‌اثیر، در حوادث سال ۲۶۲.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- راستی موجب شگفتی انسان می‌شود که می‌بیند این نامجویان مال‌دوست، سرکش، نه با هم سازگار می‌شوند و نه با مردم. گاهی این از آن اطاعت می‌کند و گاهی آن از این. همه باهم جنگ می‌کنند و در میان آنها جز شمشیر و بردن مال و غارت کردن، چیزی حاکم نیست و این حال همچنان ادامه دارد. نه شرف هست و نه عزت، و نه قول و وفا. بیچاره مردم که در این میان غارت می‌شوند و شهرها خراب و مملکت ویران.
- ۱۴- الکامل ابن‌اثیر، حوادث سال ۲۶۵.
- ۱۵- ن. ک. تاریخ بیهقی، خلعت پوشیدن و منشور ستدن سلطان مسعود غزنوی از خلیفه بغداد و بخشیدن مال و خلعت به رسول خلیفه و به خصوص توجه به نامه خلیفه و جوابی که ابونصر مشکان در قلم آورده است.
- ۱۶- چنین است در الکامل ابن‌اثیر که منبع و مرجع عمده ما در نگارش این مقاله است و باقصر اجمالی ندانستم کجاست و مجال فحص بلیغ هم نداشتیم. ظاهراً شهرکی بوده است میان سیستان و هرات بر سر راه خجستانی. ن. ک. الکامل ابن‌اثیر جلد هفتم، چاپ بیروت، ۱۹۶۵، ص ۳۰۰.

**گفته‌اند که یعقوب لیث
را از جهت پایداری
و مقاومت در جنگها
سندان می‌خواندند،
ولی جانشین او
عمرو بن لیث سندان
نبود و با خلیفه بغداد
صلح کرد و از او خلعت
و منشور فرماندهی
گرفت و از خوزستان
بازگشت و عازم
سیستان شد
و اینک خود یکی از
گردنکشان نامجو بود
که می‌خواست
با شمشیر بر دیگران
تسلط یابد.**